

مجلس شانزدهم

کیفیت هجرت پیامبر اکرم به مدینه و آثار عشق
خدا در سیر إلى الله

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله تعالى في محكم كتابه:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ أُولَٰئِكَ يُرَجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^١

ارزیابی موقعیت خود به واسطه مطالعه تاریخ

پیامبر

تاریخ پیغمبر، تاریخ بسیار با عبرتی است؛ انسان

کاملاً خودش را در زمان پیغمبر احساس می کند و

می تواند موقعیت خودش را در وضع فعلی به دست

بیاورد. چه بسا افرادی که در زمان پیغمبر واقعاً

١. سوره بقره (٢) آیه ٢١٨. ترجمه:

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که در راه خداوند هجرت و جهاد کردند، امید به رحمت خدا دارند، و خداوند آمرزنده و دارای رحمت خاصه است.» (محقق)

مجاهده و ایثار می کردند و از خودگذشتگی داشتند،
و بعداً در آخر کار منحرف شدند و مسیر آنها مسیر
دیگری شد.

شدت وضعیّت مسلمانان در سالهای محاصره

در شعب اُبی طالب

پیغمبر اکرم در سنه چهارم، پنجم یا ششم از

بعثت، آنطور کار بر ایشان و بر

اصحاب سخت شد که چاره‌ای ندیدند جز اینکه یا هجرت کنند و یا اینکه دست از تبلیغ و رسالت بردارند. فشار مشرکین خیلی شدید شد، اذیت و آزارها خیلی زیاد شد؛ آن‌طور پیغمبر را در تنگنا قرار داده بودند که دائماً اصحاب آن حضرت در خوف و هراس بودند و هیچ‌گونه تأمین جانی نداشتند. در این هنگام حضرت ابوطالب علیه السّلام، پیغمبر و عدّه زیادی از اصحاب آن حضرت را درون شعب اُبی طالب - که در همان خیابان حجون است و الآن معروف و مشهود است - جای دادند و دور آنجا را محاصره کردند و افرادی از بنی‌هاشم مانند حمزه که با آن حضرت در یک مرام و مسلک بودند، از آن شعب حراست می‌کردند. [پس از آن کفار مکه به دور هم جمع شدند و معاهده‌ای امضا کردند که هیچ‌گونه رابطه‌ای اعم از خرید و فروش و ازدواج و غیره با مسلمانان نداشته باشند.] و سه سال به همین کیفیت سپری شد.

پاسداری امیرالمؤمنین از وجود رسول‌الله

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این مدّت سه سال

یک لحظه از چادر پیغمبر کنار نرفت، وضع خیلی وخیمی بود و در هر آن، احتمال حملهٔ مشرکین داده می‌شد و جان پیغمبر در معرض خطر بود. شب‌ها پیغمبر می‌خوابیدند و امیرالمؤمنین تا صبح بیدار بودند. در تمام این مدت سه سال، امیرالمؤمنین خودش را وقف خدمت به پیغمبر کرده بود. حمزهٔ سیدالشهدا علیه السّلام هم در این مدت سه سال، واقعاً از خودگذشتگی‌های بسیاری انجام داد.^۱

به همین کیفیت سپری شد تا اینکه پیغمبر با اصحاب از شعب بیرون می‌آیند؛^۲ در همان زمان خروج از حصر در شعب، حضرت خدیجه از دنیا می‌رود، و به فاصلهٔ کمی هم حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود و پیغمبر اکرم دو حامی و یاور خود: حضرت خدیجه و حضرت ابوطالب را از دست دادند.^۳

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۶۳-۶۷؛ دلائل النّبوة، ج ۲، ص ۳۱۱-۳۱۵.

۲. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۲۹:

«مسلمانان در شعب ابوطالب علیه السّلام محبوس بودند... تا وقتی که معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده‌نامه را موریانه خورده است، و فقط نام خدا را بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ باقی گذارده است.»

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵؛ السیره الحلبیة، ج ۲، ص ۴۰.

مشرکان وقتی می‌بینند که مسلمانان این دو پشت‌وپناه را از دست دادند، به پیغمبر سهل می‌گیرند و می‌گویند: «دیگر کارش تمام می‌شود و مسئله‌ای نیست!» اما دوباره پس از گذشت مدّت کوتاهی، اذیت‌های مشرکان شروع می‌شود.

اجتماع مشرکان در دارالندوه و تصمیم به قتل رسول‌الله

خلاصه کار به آنجا می‌رسد که سران قریش در دارالندوه اجتماع می‌کنند و به مشورت می‌پردازند که با پیغمبر چه کنند؛ یعنی تکلیف پیغمبر را یک‌سره کنند و این وجود مقدّس را از میان بردارند! هر کسی حرفی می‌زند! شیطان به صورت پیرمردی در عالم مکاشفه و مثال می‌آید - در عالم مثال برای آنها ظاهر می‌شود، نه به صورت جسمانی؛ چون این قدر از ایشان برمی‌آید و ایشان این قدر قدرت دارد که بتواند در قلوب اولیای خودش تصرّف کند - و کنار این مشرکین می‌نشیند.

یکی می‌گوید: «راه دفع این فتنه به این است که یک نفر برود و پیغمبر را بکشد!»
شیطان می‌گوید: «این صحیح نیست؛ برای اینکه

اگر یک نفر پیغمبر را از میان ببرد، بنی هاشم اجتماع می کنند و او را از بین می برند، چون قدرت دارند.»
چند نفر می گویند: «پیغمبر را زندان می کنیم و از روزنه ای به او آب و نان می دهیم تا اینکه آنجا باشد و از دنیا برود.»

شیطان می گوید: «این هم درست نیست؛ چون اگر شما چنین وجودی را که باعث جلب افراد است نگه بدارید، خب مسلمانان خبر می گیرند و سؤال می کنند، و ممکن است طرفدارانش یک شبه بریزند و او را فراری بدهند. این هم درست نیست.»

هر کسی حرفی می زند؛ آن یکی می گوید: «او را سوار شتری بکنیم و ببندیم و آن شتر را به سوی قبائل حرکت بدهیم!»

او هم رد می کند و می گوید: «این هم صحیح نیست!»

بالأخره ابوجهل پیشنهادی می کند.

منشأ افکار خلاف و کیفیت وحی شیطان به

اولیای خود

آیه **(إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلِيَٰ أَوْلِيَائِهِمْ)**^۱ به همین

مطلب گویا است! ما خیال می کنیم آن افکار رحمانی

که در ذهن ما می آید از ناحیه پروردگار است، و آن

جنود رحمان در فکر انسان مسائل رحمانی وارد

می کنند؛ ولی آن افکار خلافی که به ذهن انسان

خطور می کند، دست خود انسان و زائیده فکر خود

او است. ولی این طور نیست، بلکه انسان به واسطه

ارتباط و انسی که با ابالسّه و شیاطین پیدا می کند،

آنها افکار خلاف را در ذهن و نفس او وارد می کنند.

انسان با همین افکار خلاف، انس می گیرد و به آنها

ترتیب اثر می دهد؛ و به هر مقداری که از این مسائل

در ذهن بیاید، به همان مقدار از واردات رحمانی کم

می شود و آنها کم کم رسوخ پیدا می کنند و کم کم

جنود رحمان را کنار می زنند تا اینکه واردات شیطانی

^۱ . سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. افق وحی، ص ۲۵۳:

«به تحقیق شیاطین به دوست داران خود وحی می کنند!»

تمام قلب انسان را فرا می‌گیرد؛ مسئله **﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ**

قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةٌ﴾^۱ یعنی

همین! آنچه که از واردات در ذهن و فکر و نفس

انسان می‌آید، به واسطه ارتباط انسان است به یکی از

این دو مبدأ: مبدأ رحمان و مبدأ شیطان!^۲

لذا اگر شما دیدید که شخصی دارای افکار

سالمی است، فکرش فکر صفا و مروّت است، جود

و سخاوت است، و مرامش بخشش و انس است،

مرام خلوص و عدم خودیّت و عدم انانیّت است؛

بدانید که انس و ارتباط نفسانی او با مبادی رحمانی

قوی است! و اگر شخصی را دیدید که در جهت

مخالف این افکار حرکت می‌کند، به خاطر آن جهت

نفسانی او است که با آن مبادی شیاطین و ابالسه در

ارتباط است و

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۹:

«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مَهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فراگرفته است.»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۵۳ - ۲۶۱.

از طریق آنها به او وحی می‌شود: **(إِنَّ الشَّيْطَانَ**

لِيُوْحُوْنَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ)؛ و این واردات شیطانی در نفس

آنها می‌آید. پول‌پرستی، حفظ خودیّت، حفظ مقام،

حفظ موقعیّت، همه‌چیز را برای خود خواستن،

دیگران را ترک کردن، حساب خود را از دیگران جدا

کردن، تفرعن و امثال ذلک، اینها از اوصافی هستند

که پیوسته از آن طریق به او الهام می‌شود و خود این

بندهٔ خدای مسکین نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد که

این حال کنونی او و این افکار فعلی او به واسطهٔ

ارتباطی است که با آنها دارد. هر کدام از این دو

طیف، برای طرد همدیگر در تلاش هستند؛ به هر

مقدار که یکی از این دو بر دیگری غلبه کند، آثار آن

غلبه، در انسان پیدا می‌شود.

شما می‌روید در مسجد نماز می‌خوانید، و بر اثر

نماز حالت صفا و سبکی و بهجتی برای شما پیدا

می‌شود؛ الآن در اینجا جنود رحمان غلبه کرده‌اند و

جنود شیطان را کنار زده‌اند. وقتی به جای دیگری

می‌روید و حالت کدورتی برای شما پیدا می‌شود،

بدانید که در اینجا جنود شیاطین آمده‌اند و بر جنود

رحمان غلبه کرده‌اند، که این حالت کدورت برای شما در آنجا پیدا شده است.

انسان در ارتباط با آن مبدأ رحمانی از ابتدا دارای یک صفا و بهجت و انبساط است، ولی بعداً به واسطه حرکت در جهت مخالف و ترتیب اثر دادن به وساوس آن جنود شیطان، کم‌کم آن حالت از او گرفته می‌شود و کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه آن مطلب و مسئله اوّل بدون اینکه این کم‌شدن، ضربه‌ای در وجود او ایجاد کند و تنبّهی را به وجود بیاورد، ناگهان انسان خودش را ملاحظه می‌کند و می‌بیند که به‌طور کلی با آن حالت سابق تفاوت بعید و فاصله طولانی دارد که دیگر اصلاً نمی‌تواند به آنجا برسد؛ این به‌خاطر دور شدن از مبادی رحمانی و استیلائی جنود شیطان بر وجود انسان است.

استدراجی که تمام اولیا و انبیا و تمام عرفا و بزرگان و کمّالین، از آن ترس دارند و همیشه از او برحذر هستند، این مسئله است که کم‌کم به واسطه ترتیب اثر دادن به واردات و پیگیری کردن آنها و جدا نشدن از آنها، ارتباط نفس انسان با جنود شیطان

قوی می‌شود، و هنگامی که نفس انسان با آنها ارتباط پیدا کرد، این ارتباط در ذهن و فکر انسان عکس‌العمل ایجاد می‌کند و لذا انسان به این واردات ترتیب اثر می‌دهد.

القائات شیطان بر ابوجهل برای کشتن پیغمبر اکرم

در این جلسه نیز شیطان برای مشرکین این‌طور مجسم شد، همان شیطانی که برای ما در هر لحظه‌ای از لحظات مجسم می‌شود ولیکن ما از او اطلاع نداریم، منتها دیگر در آنجا خیلی رُک و پوست‌کنده آمد؛ چون می‌خواهد به حساب پیغمبر برسد، و خلاصه می‌خواهد بگوید: اگر این پیغمبر برداشته شود، دیگر نان ما در روغن است! دیگر هیچ زحمتی نداریم و دیگر احتیاجی به تلاش و کوشش نداریم! لذا آنجا به صورت برای آنها جلوه کرد و آمد راه را نشان داد؛ شیطان گفت: «من به شما راه خوبی ارائه می‌دهم!» و این فکر را در فکر و در ذهن ابوجهل قرار داد و وقتی که این فکر را قرار داد، خودش نیز در کناری نشست و این فکر را تأیید و تقریر کرد!

این یکی از ظرائف راه است، که چطور انسان

بدون اینکه متوجه باشد، مطلبی به ذهنش می آید و نمی داند از کجا آمده است و بعداً خودش می نشیند و این را تأیید و تقریر می کند؛ حالا هم آن کسی که تأیید کرده است و هم آن کسی که آورده است، شخص دیگری است و به دو صورت مختلف می آید و جلوه می کند؛ اول فکر را در ذهن القا می کند و وقتی که دید انسان با آن ارتباط دارد، دست به امضای آن فکر می زند و بر آن صحّه می گذارد.

شیطان فکر ابوجهل را تقریر کرد و ابوجهل

گفت:

بنی هاشم یک طایفه هستند، قوا و قدرتشان که به همه طوایف نمی رسد، پس اگر ما از هر طایفه یک نفر بیاوریم تا اینکه چهل نفر بشوند و این چهل نفر پیغمبر را از بین ببرند، بنابراین اینها دیگر نمی توانند از همه قصاص کنند و لابد دیه می گیرند، ما هم هر چه بخواهند به آنها می دهیم و مسئله تمام می شود!

گفتند: «عجب فکر خوبی است! ای ابوجهل،

قضیه را تمام کردی!»

اطّلاع پیامبر از کید کافران و دستور به هجرت

منتها یک مطلب در اینجا هست و آن مطلب این

است که اینها می نشینند و

فکر می‌کند و این طرف و آن طرف را می‌سنجد؛
اما از آن دستی که آن بالاست بی‌خبرند، از آن مشیت
قاهره پروردگار که فوق همه اراده‌ها است، خبر
ندارند! کارها را انجام می‌دهند، اما آن کسی که امور
را می‌گرداند، شخص دیگری است؛ و الا اگر
این طور نباشد، معلوم است که همه دنیا در دست چه
کسی خواهد بود!

آنها این مطلب را پذیرفتند و قرار بر این شد که
در یک شب که پیغمبر در حال استراحت است،
ایشان را از بین ببرند.

در اینجا این آیه بر پیغمبر نازل شد:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُبْتُلُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ
يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ
الْمُكْرِمِينَ﴾^۱.

«مشرکین می‌خواهند حيله کنند که یا تو را
دستگیر کنند و در زندان قرار بدهند و یا تو را
بکشند و یا تو را اخراج بکنند، درحالی که مکر
خدا بالاتر است (خدا مافوق همه این حيله‌ها
است)!»

^۱. سوره انفال (۸) آیه ۳۰.

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾؛^۱ «رحمت خدا بر

همه چیز (حتی بر تمام جنود ابالسه و مشرکین)

برتری دارد!»

ایثار امیرالمؤمنین در جریان هجرت پیامبر اکرم

پیغمبر اکرم به سراغ امیرالمؤمنین آمدند. بهترین

شخص برای چنین موقعیتی، تنها امیرالمؤمنین

علیه السلام است. راستی این پیغمبر اگر

امیرالمؤمنین را نداشت، معلوم نبود چه می شد! به

سراغ امیرالمؤمنین آمدند و فرمودند: «یا علی،

دستور آمده است که من هجرت کنم!»

امیرالمؤمنین فرمودند: «بسم الله، هجرت کنیم

و برویم!»

پیغمبر فرمودند: «این طوری که نمی شود، همه

می فهمند و متوجه می شوند! مشرکین قصد دارند

شبانہ در منزل من داخل شوند و مرا از بین ببرند!

نحوه هجرت باید این طور باشد که اگر تو می خواهی

باید در جای من بخوابی تا من بتوانم از این

^۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

منزل بیرون بروم!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «عیبی ندارد یا

رسول الله، من حاضرم در جای شما بخوابم!»

حضرت فرمودند: «اگر در جای من بخوابی، تو

را به جای من به قتل می‌رسانند!»

امیرالمؤمنین شروع کردند به خندیدن! داریم که

حضرت خندید و عرض کرد: «آیا شما سالم به

مدینه می‌رسید؟»

حضرت فرمودند: «بله!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «مشکلی نیست،

خب بکشند! کشته شدن، امر مهمی نیست!»

بعد از این حضرت بشارت دادند، یعنی وقتی که

امیرالمؤمنین کشته شدن و فدا شدن در راه رسول

خدا را قبول کردند، آن موقع حضرت به او بشارت

دادند: «یا علی، تو نیز به من ملحق می‌شوی!»

آن موقع بشارت آمد! از اول که بشارت

نمی‌دهند؛ در ابتدا می‌گویند: «اگر تو بیایی، کشته

می‌شوی!» تا ببینند چه کار می‌کند؟ قبول می‌کند یا

نه؟ وقتی که امیرالمؤمنین خندید و گفت: «فقط

همین؟! می‌کشند؟! خب چه چیز مهمی فرمودی یا

رسول الله؟!»

وقتی که این حرف را زد، پیغمبر فرمودند:
«بشارت باد که تو هم در مدینه به من ملحق
می شوی!»

فرق بین امیرالمؤمنین و ما در همین است!

سه روز اختفای رسول الله در راه مکه به مدینه

جریانش مفصل است، خلاصه امیرالمؤمنین آمد
و به جای پیغمبر خوابید. مشرکین در هنگام طلوع
فجر به داخل خانه حضرت حمله ور شدند و
امیرالمؤمنین از جا برخاست و مشرکین دیدند که
امیرالمؤمنین به جای پیغمبر است!

— : یا علی، پیغمبر کجا رفته است؟

فرمود: «مگر پیغمبر را به دست من سپردید؟!»

پیغمبر اکرم از مکه بیرون آمدند و تا سه روز در غار ثور مخفی شدند، و در این سه روز امیرالمؤمنین مخفیانه برای آن حضرت غذا می‌بردند؛ تا اینکه وقتی مشرکین این طرف و آن طرف را گشتند و تفحص کردند ولی حضرت را پیدا نکردند، حضرت به سمت مدینه حرکت کردند، البته شب‌ها راه می‌رفتند و روزها مخفی بودند تا اینکه به مدینه رسیدند.^۱ جریان هجرت پیامبر به مدینه خیلی مفصل است.^۲

خوشحالی امیرالمؤمنین از ایثار خود در

لَيْلَةَ الْمَبِيتِ بِه واسطه شدت عشق به پیامبر اکرم

من یک وقتی با خودم درباره امیرالمؤمنین علیه السلام فکر می‌کردم که اگر از حضرت سؤال کنند: وقتی که به جای پیغمبر خوابیدی، چه احساسی داشتی؟ آیا احساس ترس نکردی؟

حضرت می‌فرماید: «من در تمام عمر خود، شبی

۱. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۷؛ إعلام الوری، ص ۶۱ - ۶۹؛ قصص الأنبياء عليهم السلام، راوندی، ص ۳۳۵ - ۳۳۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۸ - ۱۰۳.

را به آن خوشی نگذراندم!»

امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند، مطلب جدی است! این قضیه روی چه حسابی است؟ قضیه از چه قرار است؟

وقتی که انسان کارهایی را که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه انجام داده است بررسی کند، می‌بیند که امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود و از خود هیچ وجودی احساس نمی‌کرد!

بعد از آن، این فکر در ذهن پیدا شد که شاید مطلب از این قرار باشد:

کسی که خود را در دریا می‌اندازد و غرق می‌کند، دیگر از خیس شدن لباس و از بین رفتن انگشتر و محتویات لباس خود هراسی ندارد؛ انسانی که خودش را در دریا می‌اندازد و قصد دارد که به قعر دریا برود، لباسش خیس شود عیبی ندارد، انگشتر از دستش بیفتد، مسئله‌ای نیست! این افکار به ذهن چه کسی خطور می‌کند و

چه کسی به این مسائل توجّه می‌کند؟ آن کسی که می‌خواهد بر آن آثار وجودی خود تحفّظ داشته باشد؛ امّا امیرالمؤمنین علیه السّلام در ابتدا حساب خودش را تصفیه و درست کرد و گفت: ما یک بدن و یک روح داریم و می‌خواهیم آن روح و نفسمان را درست کنیم؛ خب چه کار کنیم؟ گاهی انسان در تضادّ بین بدن و روح گرفتار می‌شود، در اینکه آیا بدن را نگه دارد یا نفس و روح را؟! بخواهد روح را به کمال برساند، بدن اذیت می‌شود؛ بخواهد بدن را صحیح نگه‌دارد، روح از حرکت باز می‌ماند! امیرالمؤمنین آمد و گفت: ما بدن را کنار می‌گذاریم، دیگر هر چه شد، شد!

امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود، اصلاً در وجود خود چیزی غیر از پیغمبر احساس نمی‌کرد، هیچ چیزی در مخیّله امیرالمؤمنین غیر از حیات و زندگی پیغمبر و غیر از وجود پیغمبر نبود؛ یعنی وقتی خودش را در کنار پیغمبر می‌دید فقط پیغمبر می‌دید، نه خودش را! لذا نه خوابی برای خود تصوّر می‌کرد و نه استراحتی و نه بودن در دنیا سوای پیغمبر را؛

هیچ تصویری در ذهنش غیر از تصوّر وجود پیغمبر نبود، کأنه امیرالمؤمنین فقط یک بدن بی جانی بود که هیچ گونه ارزشی ندارد غیر از اینکه کارهایی را انجام بدهد! این طور خودش را تصوّر کرده بود! این همان قضیه و مطلبی است که افراد بسیاری از این نکته غافل بودند و غافل هستند!

نقد کلام محدث نوری و اثبات عشق به خدا

مرحوم محدث نوری وقتی که به مناسبتی به بحث فنای مُحب در محبوب می رسد و اینکه محب چیزی غیر از محبوب نمی بیند، شروع می کند این مطالب را به سُخریه گرفتن و می گوید:

اصلاً ما عشق نداریم، اصلاً محبت زائد نداریم؛ تمام اینها راههای خلافی است و برخلاف مسیر پروردگار است، و هیچ راهی به ادراک معارف دینی و رسیدن به کمالات ندارد، و اینها فقط یک امور دنیوی است!

و بعد ایشان در این باب از امام صادق علیه السّلام روایتی هم ذکر می کند:

یکی از اصحاب امام صادق از آن حضرت می پرسد: «یا ابن رسول الله، ما العشق؟ حقیقت و واقعیّت عشق چیست؟»

حضرت می‌فرماید: «قُلُوبٌ خَلَتْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ،

فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ؛^۱ عشق عبارت است از

دل‌هایی که از یاد خدا خالی شده است، پس

خداوند محبت غیر خود را به آنها چشانده است.»

و بعد ایشان می‌فرماید:

این مطلبی که خیلی از بزرگان و عرفا بدان

قائل‌اند و می‌گویند: «عشق، حقیقت واحدی

است و این عشق‌ها و محبت‌های مجازی بالأخره

ممکن است به همان محبت حقیقی منتهی

بشود!»^۲ این خلاف است، و خلافت هم به

برهان است؛ برای اینکه امکان ندارد مسیر کسی

برخلاف دستور باشد، منتها در نتیجه به آن

دستور برسد!^۳

راه خدا راه اطاعت و بندگی است؛ راه مخالفت

و سرپیچی نیست، راه انحراف نیست! شما وقتی

می‌خواهید مسیری را طی کنید باید از روی جاده و

آن خیابان خودش حرکت کنید، اگر از بیراهه بروید

هیچ‌گاه به آن مقصدی که این مسیر به آن منتهی

۱. الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۶۶۸؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۰، با قدری اختلاف.

۲. از باب نمونه رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۷۵.

۳. نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، محدث نوری، ص ۳۲۸.

می‌شود، نمی‌رسید. بنابراین اگر انسان راهی را برخلاف دستور در پیش بگیرد، امکان ندارد که این راه به مقصد برسد، بلکه از یک جای دیگری سر درمی‌آورد.

راه یک راه دیگر است، و آنچه را که پروردگار دستور داده است، مطلب دیگری است!

اما راجع به سخن محدث نوری باید عرض کنم:

تمام این مطالب برای این است که بدون اینکه

یک نفر در مسئله‌ای تخصص

داشته باشد و اهل فن باشد، بخواهد اظهار نظر بکند. مسائلی که جهت نفسانی دارد، باید در حیطة بحث از امور نفسانی از آنها صحبت شود؛ و مطالبی که مربوط به ظاهر است، باید در جای خودش از آنها صحبت شود. خلط بین این دو قضیه باعث می شود که قضاوت در مورد دیگری نیز قضاوتی ناصواب و خلاف باشد.

جناب محدث بزرگوار! شما که از این امور اطلاعی ندارید، شما که در مباحث معنوی و مسائل حقیقی و عرفان عملی و نظری تفحص نکرده‌اید و تنها بارزه و خصوصیت شما بحث از احوال روات حدیث و رجال است، نمی‌توانید در این مورد اظهار نظر بکنید؛ اظهار نظر می‌کنید و چه بسا ممکن است نظر شما درست درنیاید!

امام صادق علیه السّلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند:

إِنَّ الْجَنَّةَ لِأَعَشُقُ لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ لِلْجَنَّةِ؛^۱ «آن قدر که جنت به دیدار سلمان اشتیاق دارد و عاشق دیدار

^۱. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۸۲، با قدری اختلاف.

سلمان است، آن قدر سلمان توجّهی به بهشت

ندارد!»

یا اینکه بعضی از علمای شیعه روایتی نقل می کند

از پیغمبر اکرم که فرمودند:

أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ

و بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ لِأَيُّبَالِي عَلَى مَا

أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلَى عُسْرِ أُمِّ عَلَى يُسْرِ! ۱

«بهترین افراد و افضل از افراد امت من آن کسی

است که عاشق عبادت باشد؛ نه اینکه عبادت را

دوست داشته باشد، بلکه عاشق عبادت باشد!»

و خود پیغمبر اکرم لفظ «عشق» را در این احادیث

استعمال کرده اند. ۲

حقیقت عبادت خدا

عبادت یعنی اتّصال با پروردگار؛ عبادت یعنی

مقام عبودیت، نه نماز خواندن؛ یعنی از نظر اتّصال با

پروردگار، یک لحظه این مطلب از ذهنش بیرون

نرود، یک آن

۱. الکافی، ج ۲، ص ۸۳؛ مشکاة الأنوار، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات وارده در باب محبّت و عشق به خداوند متعال، رجوع شود به جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۵۰ - ۱۵۶.

از ذهن او فکر این قضیه بیرون نرود و افکار دیگر به جای این فکر ننشینند و دائماً این فکر در ذهن او خطور کند. یعنی مثل مادری که بچه‌اش مریض است و دارد از دنیا می‌رود، و بچه‌اش را بغل کرده است و از این طرف به آن طرف و از این خیابان به آن خیابان می‌دود و به دنبال کسی است که این بچه را خوب کند! آیا مادر در آن موقع به فکر غذا است؟ آیا مادر در آن موقع به فکر منزل است؟ آیا در فکر کسی دیگر یا جایی دیگر است؟ آیا در فکر مسائل مربوط به منزل و امثال ذلک است؟ آیا امروز منزل جارو شده است، ظرف‌ها شسته شده یا نشده است؟! خیر، تمام افکار مادر در آن موقع، متوجه این قضیه است که هرچه زودتر این بچه را به جایی برساند که این بچه شفا و صحت پیدا کند!

پیغمبر اکرم می‌فرماید:

بهترین افراد، آن فردی است که ارتباط با پروردگار آن قدر در نفس او رسوخ پیدا کرده است که يك آنی او را به حال خود وانمی‌گذارد، فَبَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ؛ «آن وقت بدن خود را هم به دنبال این مسئله می‌کشاند!»

هرجا که احتمال دهد که مطلبش برآورده شود در آنجا می‌رود، هرجا که احتمال دهد حاجتش در آنجا روا شود به آنجا سفر می‌کند، هر عملی که احتمال دهد بتواند این مطلب را در او پیاده کند آن عمل را انجام می‌دهد تا اینکه این قضیه در وجود او پیدا شود. اما اگر ما این طور نبودیم و این مطلب را در کنار سایر مطالب و سایر مسائلی که در روزمره به آن متوجه هستیم در نظر داشتیم، ما به این مقام نمی‌رسیم؛ بلکه به مقداری که متوجه مسئله هستیم، به همان مقدار جلو می‌رویم و از بقیه بازمی‌مانیم.

کسی که در چنین موقعیتی است:

فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَىٰ مَا أَصْبَحَ، عَلَىٰ عُسْرِ أُمِّ عَلِيٍّ يُسِرُّ؛

«برای او فرقی ندارد که روزگارش چطور

می‌گذرد؛ آیا مسائل روزمره‌اش به سختی می‌گذرد

یا اینکه به راحتی می‌گذرد.»

دیگر در جریان مسائل روزمره به چیزی توجه

ندارد، و دائماً فکر خودش را در آن

وجهه قرار می دهد.

وقتی که انسان با پروردگار ارتباط پیدا کرد، لذتی از این ارتباط بر نفس او می آید که تمام لذائد دنیا به پای او هیچ است!

خطاب حضرت علی به مشرکان مهاجم در

لَيْلَةَ الْمَبِيتِ

وقتی کفار آمدند و با امیرالمؤمنین مواجه شدند، به همدیگر گفتند: «علی را به جای پیغمبر بکشیم!» حالا که خودش نیست و این را به جای خود نشانده است، خب این را سر به نیست کنیم!

امیرالمؤمنین فرمود:

چه خیالی می کنید؟! خدا به من قدرتی داده است که اگر به تمام ضعفای دنیا این قدرت را تقسیم کنید، همه از اقویا می شوند! خدا به من علمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام جهّال دنیا تقسیم کنید، تمام آنها از علما می شوند! خدا به من حلمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام افراد مستضعف دنیا تقسیم کنید، همه آنها حلیم می شوند! شما می خواهید من را از بین ببرید؟! من را می ترسانید و می خواهید در من احساس ضعف بکنید؟! ضعف کجا، این حرفها

چیست؟!^۱

«فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَىٰ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلَىٰ عُسْرِ أُمِّ

عَلِيٍّ يُسِرُّ!» او دیگر ترسی ندارد! لذا در چنین وضع و

موقعیتی، اظهار نظر کردن در این مسئله از

بزرگ‌ترین اشتباهات است. این مطلب را باید کسی

بگوید که سیر باطنی و سیر معنوی در تمام مقامات

کرده باشد، اوست که می‌تواند اظهار نظر کند، و الا

کس دیگری نمی‌تواند.

آیات مرحوم صدرالمتألهین درباره عشق به خدا

مرحوم صدرالمتألهین اشعاری دارد، می‌فرماید:

^۱. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۴۶۹.

می‌فرماید: «محبّین مذاهب مختلفی دارند، و هر کسی در هوای خود و در احساسات خود، به راهی و به طریقی می‌رود؛ اما من مذهبی دارم که فقط اختصاص به من دارد! از میان این مُحبّینی که مذاهب مختلفی دارند، من مذهب عشق را اختیار کردم؛ ولی دیگران مزاحم من می‌شوند و نمی‌گذارند که من در آن مذهب و مرام خود پیش بروم!»

می‌فرماید: من محبّتی به خدا دارم که هیچ چیزی غیر از او وجود من را فرا نگرفته است!

ایشان بعد از بحث دربارهٔ عشق و اثبات اینکه: «عشق یک واقعیّت و حقیقت واقعی است»، می‌گوید: «من از میان جمیع این مذاهب، این مکتب و این مرام را برای خودم انتخاب کردم؛ بنابراین هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای ذهن من را به خودش نمی‌گیرد، و فقط همین قضیه است و بس!»

اثبات عشق به خدا از طریق قاعدهٔ امکان اشرف

به عبارت دیگر، اگر ما بخواهیم راجع به این مسئله به صورت علمی و فنی صحبت کنیم، این طور می‌توان مطلب را بررسی کرد:

مطلبی در بین طلبه‌ها و اهل علم است به نام
قاعدهٔ امکان اشرف.^۱ من باب مثال: اگر شما یک
حرکت بطیئی در این عالم داشته باشید، قاعدهٔ امکان
اشرف اقتضا می‌کند که حرکتی سریع‌تر از این هم
باشد؛ تا اینکه حرکت مطلق داشته باشید و بعد از آن
دیگر حرکتی وجود ندارد، و مثلاً بنا بر فرضیه‌های
امروزی، ماده به انرژی تبدیل شود که دیگر

در آن موقع، حرکتی وجود ندارد. یا فرض کنید
که اگر ما در این دنیا یک علم جزئی را تصور کنیم و
مثلاً شخصی در یک رشته به مدت یک سال درس
خوانده باشد، قاعدهٔ امکان اشرف اقتضا می‌کند که
دو سال و سه سال بر این هم وجود داشته باشد؛ تا
اینکه در این علم به مرحلهٔ اطلاق رسیده باشد، یعنی
دیگر هیچ علم برتری مافوق این علم، وجود و تحقق
نداشته باشد. و همین‌طور جمال، اگر چیزی قشنگ
باشد این قشنگی مراتبی دارد تا به مرتبه‌ای برسد که
جمال مطلق باشد، که عبارت است از جمال

^۱. رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۷، ص
۲۴۴ - ۲۵۸.

قاعدهٔ امکان اشرف، تحقق اطلاق در آن وصف را در واقع و نفس الأمر، اقتضاء می کند؛ حالا آیا چنین شخصی در این دنیا وجود دارد یا نه، آن یک مطلب دیگری است.

آیات و روایاتی در باب عشق به خدا

حالا صحبت ما در این است: در آیهٔ قرآن داریم:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾^۱، یا اینکه امیرالمؤمنین

علیه السلام می فرماید: «وَجَعَلَ لِسَانِي بِذِكْرِكَ هَجًا وَ

قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِيماً»^۲، و ما اصل محبت را امضا

کرده ایم. این محبت عبارت است از رفع دوئیت بین

دو شیء؛ چون وقتی انسان نسبت به محبوبی محبت

پیدا می کند، آن آثار وجودی خود که او را از آن

محبوب جدا می کند، کنار می گذارد و آنچه بین خود

و بین آن محبوب می یابد، فقط نفس وجود محبوب

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵. توحید علمی و عینی، ص ۱۹۰، پاورقی ۳:

«و کسانی که ایمان آورده اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.»

۲. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل. افق وحی، ص ۶۵۲:

«پروردگارا، [زبانم را دائماً و با وکع به ذکر تو گویا گردان! و] قلب و ضمیر مرا حیران و دیوانهٔ خودت گردان!»

و نفس وجود او است؛ اما آن آثار کثرت که باعث
بینوئیّت و اختلاف بین او و بین محبوب می‌شود،
کم کم از بین

می‌رود.^۱

اگر شما شخصی را دوست داشته باشید و این
دوستی در یک مرحله جزئی باشد، خب با خودتان
فکر می‌کنید که او چه خصوصّیاتی دارد و من چه
خصوصّیاتی دارم، و با توجّه به خصوصّیات هر دو،
محبتی پیدا می‌شود. حالا اگر این محبت بیشتر شد،

۱. توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه ۳:

«آیة ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾؛ (سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵) «و
کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.» عشق
و تیمان و فرط محبت او را به خدای می‌رساند. و لازمه این محبت آن است
که اراده و اختیار و استقلال خود را تسلیم خدا نموده و در تحت سرپرستی
مطلق و ولایت مطلقه وی قرار می‌گیرد؛ چنان که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ وَكِيُّ
أَلِّمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸) ﴿اللَّهُ وَكِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا
يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ (سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷).

و در این مرز است که حقیقت توحید برای او متحقق می‌شود و خود را فانی
محض در دریای بی‌کران حیات و قدرت و علم و نور حضرت احدیت
می‌نگرد، و خود و بقیّه موجودات را محو و مضمحل و فانی در عظمتش
می‌بیند، و تمام اشیاء را دارای وجود مجازی و عاریتی مشاهده می‌نماید،
به طوری که گسترش وجود حق، تمام ماسوی را فرا گرفته و ذره‌ای از تابش
آن شمس حقیقت دور نیست؛ و یک ذات بحت بسیط مُدرک شاعر عالم
حکیم قادر حی است که سراسر وجود و کاخ عالم هستی را پوشانیده است.
و این است حقیقت مقام ولایت که ملازم با مقام توحید است. راغب
اصفهانی در مفردات خود گوید: «الولاية: حُصُولُ الشَّيْئِ فِي زَائِدًا حُصُولًا
لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.»

از خصوصیات او و خصوصیات خودتان مدام کم می‌کنید! اینکه من پول دارم ولی او پول ندارد، خیلی در نظرتان نمی‌آید؛ اینکه من علم دارم ولی او علم ندارد، این علم باعث نمی‌شود که بین شما و محبوب فاصله ایجاد شود. همین‌طور هر چه این محبت بیشتر می‌شود، آثار کثرت وجود خود شخص - که به تقید آن شخص در این عالم برمی‌گردد - کم‌کم کنار می‌رود و در انتهای قضیه، تنها چیزی که باقی می‌ماند، نفس وجود این و وجود او است؛ این مرتبه در اینجا، عبارت است از نهایت مرتبه عشق و محبت!

فناي محبّ در محبوب، آخرين مرحله عشق

بالا تر از اين مرتبه، مرتبه ديگري هست كه بنا بر قاعده امكان اشرف، واقعيت عشق و كمال نهايي عشق در آن مرتبه پيدا مي شود و آن اين است كه: ديگر وجود خودش هم از بين مي رود و فقط محبوب را مي بيند و بس! اين مي شود آخرين مرتبه محبت!

حالا اگر ما محبت را در يك نقطه قبول كرديم، چرا نبايد مرتبه بالاتر و مافوق آن را پذيريم؟! اشتدادي كه در آيه **(وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ)** است، بايد در چه مرتبه اي باشد؟ آيا ما خدا را فقط اين قدر و در اين مرحله دوست داشته باشيم كه او ما را آفريده است و در قبال كارهايي كه انجام مي دهيم، در آنجا به ما پاداش مي دهد؟! آيا اگر شخصي پايش را يك پله و يك درجه بالاتر بگذارد، غلط است؟ اين طور نيست!

آيا ما بايد خدا را اين قدر دوست داشته باشيم و اين قدر به خدا علاقه داشته باشيم كه براساس آنچه كه به ما داده است، در آن دنيا از خدا مطالبه كنيم؟ يا

اینکه نه، بالاتر از این برویم و آثار وجودی خود را کنار بگذاریم؟! چون او مبدأ همه حقایق و منشأ همه واقعیات است و مبدأ فیض و جمال و کمال و علم است، چرا انسان از لحاظ اشتداد در وجود و اشتداد در محبت به مبدئی نرسد که دیگر وجودی از خودش باقی نماند و فانی و منک در وجود مبدأ اعلیٰ بشود؟! چرا رسیدن به آن مبدأ غلط باشد، ولکن پذیرفتن آن مرتبه پایین صحیح باشد؟! لذا خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾؛ «آن کسانی که ایمان

آوردند حبشان به خدا از همه چیز بیشتر است!»

حب خدا را بر همه چیز ترجیح می‌دهند؛ حب

خدا را بر نفس خودشان هم ترجیح می‌دهند! این

می‌شود مقام فنا و مقام عشق! مگر غیر از این است؟!

مرحوم قاضی این دعا را به مرحوم آقا شیخ

عباس قوچانی تعلیم فرموده بودند:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ
وَالْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ، وَاجْعَلْ حُبَّكَ
أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ!^۱

أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ نَزْدَ مَنْ رَا حُبَّ خُودَتِ قَرَارِ بَدَه، وَ
هَرِ چِيزِي رَا كِه مَن اَو رَا دُوسْت دَارَم، مَحَبَّتِ تُو
بَالَايِ اَو بَاشَد! مَن جَمَلَه اَز اَن چِيزَهَائِي رَا كِه دُوسْت
دَارَم، هَمَان اَثَارِ وَجُودِي خُودَم اَسْت! پِیغمبرِ اَكْرَمِ دَر
اِیْن دَعَا بِه دَرگَاهِ خُداوَنَد عَرَضَه مِی دَارَد: «خُدايَا
مَحَبَّتِ خُودَتِ رَا جَايگَزِينِ حَتَّى مَحَبَّتِ خُودَم بِه
نَفْسِ خُودَم قَرَارِ بَدَه!» اِیْن هَمَان مَحَبَّتِي اَسْت كِه
اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَه السَّلَامِ دَارَد!

**تفاوت سیر و سلوک إلى الله از طریق ادای
وظیفه و تحمل مشقت و از طریق محبت و عشق
به خدا**

لذا حرکت به کمال و سیر و سلوک بنده به سوی

خدا، به دو طریق انجام می گیرد:

^۱. بحر المعارف، ج ۲، ص ۳۵۱؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الله شناسی،
ج ۱، ص ۲۲۴، تعلیقه ۲. ترجمه:

«پروردگارا، محبت خودت را روزی من گردان! و هم چنین محبت آنچه تو
دوست داری، و محبت آن کسی که تو را دوست دارد، و هم چنین عملی را
که مرا به محبت تو می رساند، روزی من گردان! و محبت خودت را
محبوب ترین امور نزد من قرار بده!» (محقق)

طریق اوّل: طریق ادای وظیفه و تکلیف و مجاهده و مبارزه و ریاضت و تحمل مشقّت است؛ این طریق، طریقی است که انسان باید تحمل کند و کارها را انجام بدهد و سختی‌ها را بر خود بخرد و وجود خودش را به واسطهٔ تحمل این ریاضات، لطیف کند و سبک کند و آن اُنانیّت و خودیّت و نفسانیّتی که مانع از رسیدن به کمال و از بین رفتن حجب است، آن را به واسطهٔ اینها از بین ببرد. این یک راه است.

طریق دوّم: راهی است که نه زحمت دارد، نه ریاضت دارد، نه مشقّت دارد و نه این‌همه توسری خوردن و این‌همه زحمت برای خود ایجاد کردن دارد؛ آن راه، راه محبّت است!

اگر یک سالک و یک بنده به واسطهٔ محبّت و عشق به پروردگار و به واسطهٔ

تجلی جذوات خدا در وجود او، به نقطه‌ای برسد
که دیگر وجودی از خود نبیند، خواهی نخواهی
- بدون اینکه بخواهد یا نخواهد - این راه را طی
می‌کند؛ در آن صورت نه ریاضتی می‌فهمد و نه
مجاهده‌ای می‌فهمد و نه زحمتی در خود احساس
می‌کند. این را می‌گویند: راه عشق و محبت؛ این
می‌شود میان‌بُر، این می‌شود اقصی فاصله بین حرکت
انسان و رسیدن به مبدأ. حالا کدام بهتر است؟! لذا
مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

از خدا بخواهید به شما عشق بدهد! عشق خوب
چیزی است، از خدا بخواهید آن راه را برای شما
قرار دهد!

دیگر در آنجا نه زحمتی احساس می‌کنید و نه
مشقّتی احساس می‌کنید و نه احساس می‌کنید که
دارید راهی می‌روید؛ هیچ هیچ! بخواهید یا
نخواهید، در یک سرازیری و در یک مسیر هموار
می‌افتید که شما را حرکت می‌دهند و هل می‌دهند، و
هرچه می‌خواهید ترمز بزنید، ترمز نمی‌گیرد!
می‌روید و به آنجا می‌رسید!

این همان چیزی است که تمام آثار وجودی

انسان را از بین می برد و دیگر برای انسان هیچ چیزی

باقی نمی گذارد!

تفسیر ابیاتی از مثنوی معنوی در باب عشق به

خدا

سراغ مثنوی برویم و ببینیم چه می گوید:

به این بیت دوّم خیلی توجه کنید، با این بیت دوّم

کار داریم! همیشه این شعر دوّم را در ذهنتان بیاورید

و ببینید چه می خواهد بگوید:

تنها عشق خدا زنده است؛ بقیّه همه مرده‌اند، چند
صبحی هستند و می‌روند! اینها همه مظاهرند؛
مظهري که بعد از دو سه روز از بین برود، در خود
زمان حیاتش مرده است و دوام ندارد!

هر مرضی که در وجود ما است، با این عشق از
بین می‌رود! تمام امراض از بین می‌رود؛ حبّ جاه از
بین می‌رود، حبّ مقام از بین می‌رود، حبّ به نفس
از بین می‌رود، حبّ زن و فرزند از بین می‌رود، حبّ
به ریاست از بین می‌رود، حبّ به دنیا از بین می‌رود؛
همه‌اش از بین می‌رود و تمام اینها را چنان می‌سوزاند
که همه را بر باد می‌دهد!

«ای دَوایِ نَخوَت و ناموس ما» اینجا همان جایی
است که همه ما گرفتاریم!
عشق، دَوایِ دو چیز است:

اوّل: دَوایِ امور دنیا است؛ انانیت، تکبر و
دوّم: دَوایِ دین است؛ آن دینِ قلابی که در سر
ما است و آن شریعتِ اشتباه و عوضی‌ای که ما
پذیرفته‌ایم.

وقتی که عشق بیاید، همه آثار ذمیمه دنیا را از بین

می برد! آن آقای که تا به امروز این مقام و این برنامه‌ها را داشت، پول و جاه و ریاست را کنار می‌گذارد و یک پیراهن و شلوار به تن می‌کند و در خیابان‌ها به راه می‌افتد و به همه مردم می‌خندد!

گفتار مجنون در جواب درخواست خویشان برای ترک عشق لیلی

اطرافیان مجنون گفتند: این که کارش درست نمی‌شود، لااقل او را به مکه ببریم، چون می‌گویند: کسی که آنجا دست به دامن کعبه بیاویزد و دعا کند، خداوند دعایش را مستجاب می‌کند! لذا بیچاره را از آن حال و موقعیتش به راه انداختند و به مکه آوردند. به مجنون گفتند: «دعا کن! دعا کن تا خداوند محبت لیلی را از دلت بیرون برد!» گفت: «خدایا محبتش را اضافه کن!»

هر چه به او می گفتند، او به اینها می خندید و می گفت: «نادانها، شما اصلاً چه می فهمید که الآن در من چه می گذرد؟!»^۱

«ای دوای نخوت و ناموس ما» ناموس، دین است؛ یعنی آنچه را که ما در ذهن خود دین می پنداریم، عشق می آید و همه آنها را از بین می برد!

گذشت عاشقانه امام حسین از همه تعلقات در روز عاشورا

کاری که امام حسین کرد، این بود! امام حسین چه کار کرد؟ مگر زن و بچه اش را به اسارت نداد؟! مگر نمی دانست به صورت زن و بچه اش نگاه می کنند؟! مگر نمی دانست مردم حضرت زینب را بی مقنعه می بینند؟! این چیزی است که تنها به زبان آسان است! همه اینها را می دانست یا نه؟ همه را می دانست!

اسارت، این حرفها را بر نمی دارد؛ ولی حسین، تو هم که می خواهی پیش ما بیایی، این حرفها را

^۱. کلیات خمسۀ نظامی، بخش لیلی و مجنون، بخش ۱۶: بردن پدر، مجنون را به خانه کعبه.

بر نمی‌دارد! قضیه این است!

کشته شدن مسئله‌ای نیست، کشته شدن را قبول داریم. بسیار خوب، بیا! فرزندت را هم می‌دهی، بچه‌هایت را هم می‌دهی، همه را می‌دهی، هر چه که تعلق به دنیا است همه را می‌دهی؛ اما یک چیز دیگر باقی می‌ماند، آن ناموس تو است که باقی می‌ماند، آن را هم می‌دهی یا نه؟ بله، می‌دهم!

«ای دوازدهمین و ناموس ما» عشق می‌آید و این دو را از بین می‌برد!

همیشه این شعر را در ذهن داشته باشید، خیلی کارها انجام می‌دهد، و همیشه با خودتان مرور کنید و ببینید چه کار می‌کند!

حضور امیرالمؤمنین در کربلا و فرمایش حضرت درباره شهیدان عاشق

امیرالمؤمنین علیه السلام با چند نفر از اصحاب از کوفه بیرون آمدند، حرکت کردند تا به کربلا و به نینوا رسیدند، به اصحاب رو کردند و فرمودند:

می‌دانید اینجا چه زمینی است؟ اینجا زمینی است که در آن دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر را شهید کرده‌اند!

ولی همهٔ اینها بماند! آنچه می‌خواهم بگویم این

است:

و مُنَاخُ رِكَابٍ و مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ، لَا يَسْبِقُهُمْ

مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ!¹

این را امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که اینجا

محلّ شهادت و افتادن عشّاقی است که آن پیغمبران

به گرد اینها نمی‌رسند! در ابتدا می‌گوید:

لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ!

«قبل از اینها کسی به پای اینها نرسیده است!» (چون

پیغمبران را در اینجا کشته‌اند!) و کسانی هم که بعداً

می‌آیند، باز به اینها نمی‌رسند! اینها عاشق بودند!»

ابن عباس نقل می‌کند:

در مراجعت از صفین بودیم که با امیرالمؤمنین

علیه السّلام آمدیم تا به نینوا (کربلا) رسیدیم؛

لشکر در آنجا استراحت کرد. من با حضرت

بودم، داشتم می‌آمدم، ناگهان دیدم که حضرت

در آنجا ناله‌ای کرد و شروع به گریه کرد! عرض

کردم: یا امیرالمؤمنین، چرا گریه می‌کنید؟

حضرت فرمودند: «اگر تو هم می‌دانستی آنچه

را که من می‌دانم، تو نیز گریه می‌کردی!»

¹ . کامل الزیارات، ص ۲۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۶۷:

«و [اینجا] محلّ خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشّاقی است که پیشینیان بر ایشان، نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق، خودشان را به آنان برسانند!»

سپس امیرالمؤمنین وارد خیمه شدند و
استراحت کردند؛ ناگهان بلند شدند و شروع به
گریه کردند و فرمودند: «ای ابن عباس، می دانی
الآن چه دیدم؟ دیدم سوارانی را که با نیزه از
آسمان پایین آمدند، دور این میدان را خطی
کشیدند، در این موقع تمام این میدان و این
وادی غرق در خون شد، درختان خرما یکی
پس از دیگری از ریشه کنده می شوند و در این
خون ها می افتند!

یک غریبی را در این میدان دیدم که در این دریای خون غوطه می‌زند و صدا می‌زند: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي، هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ الرَّسُولِ؛ آیا ناصری هست که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از حرم پیغمبر دفاع کند؟!» ولی کسی جواب او را نمی‌دهد!

بعد حضرت با خود زمزمه می‌کردند: «صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ؛ صبر کن که خداوند صابرين را اجر عنایت می‌کند!»^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ،

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ

مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. الأُمَالِي، شيخ صدوق، ص ۵۹۷.

الصَّوْمُ لِي و أَنَا أَجْزَى بِهِ [عَلَيْهِ]

يَا فَتْحُ! كَمَا لَا يُوصَفُ الْجَلِيلُ جَلًّا جَلالُهُ و لَا

يُوصَفُ الْحُجَّةُ، فَكَذَلِكَ لَا يُوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسْلِمُ